

ستاره بلعیده شده

قسمت: ۲۰

مترجم: غزل

ویراستار: سروش

ارائه‌ای از گروه ناولیست.

کانال تلگرامی ما:

@NovelEast



NOVELEAST
ORDER OF REBEL RAVENS

ولوم یک_چپتر بیستم_ توپ طلایی تیره

اتاق تیره و تاریک بود.

لوفنگ تو تاریکی کامل روی مبل نشسته بود و نمی‌تونست خودشو آروم کنه. «این قدرت زیادیه. یک هفت تیر معمولی فقط می‌تونست یک آسیب کوچک به اون سنگ گنده بزنه؛ اونوقت من با یه سوزن به راحتی کوه قلبی رو نابود کردم! قدرتش به راحتی ده یا حتی صد برابر قوی تره!»

توی جنگ بین انسان‌ها و هیولاها که ده‌ها سال طول کشیده، انسان‌ها نتونستن پیروز بشن چون هیولاها زیادی قوی بودن.

هیولاها هم قوی و ضعیف دارن. ولی حتی ضعیف‌ترین شون هم میتونه از پس هفت تیر بریاد. بدردنخورتین جنگنده‌شون هم میتونه جلوی گلوله‌ی هفت تیر رو با ماهیچه‌هاش بگیره. از طرفی برای هیولاها قوی‌تر حتی اسلحه‌های نظامی هم کارساز نبود. فقط چیزهایی مثل تفنگ تک تیرانداز سنگین، دستگاه‌های سنگین تیراندازی، بمب و توپ و اینا میتونستن بهشون آسیب بزنن!

البته، یک هیولاهایی مثل عقاب مشکین تاج حتی اگه با توپ خداکش بیست میلی متری هم بهش حمله بشه ککشم نمیگزه! که این واقعا وحشتناکه.

«باورم همیشه قدرت تلکینز^۱ دارم، این، آیا این...» در حالی که قلبش داشت از جاش درمیومد ادامه داد: «آیا این میتونه قدرت روح‌خوان‌ها، نیروی روح باشه؟»

لوفنگ چیز زیادی از روح‌خوان‌ها نمی‌دونست.

با اینحال، یکم اطلاعات اولیه داشت. خواننده‌های روح معمولاً جنگنده‌های قدرتمندی بودن که علاوه بر مبارزه با انرژی ژنتیکی شون، قدرت استفاده از تلکینز هم داشتن! معمولاً به تلکینز، نیروی روح میگفتن.

لوفنگ با خودش فکر کرد: «بعدا باید چک کنم ببینم واقعا این همون نیروی روحه یا نه.»
لوفنگ تو کل زندگیش فقط یک روح‌خوان دیده بود و اون یک نفر هم همون فرد سیاه‌پوشی بود که معلم وو تانگ، توی راهروی مرزهای شهر یانگ ژو صداس زد کاپیتان.

قدرت حرکت اشیا بدون وارد کردن نیروی فیزیکی و توسط نیروی ذهن.

«قدرت سوزن زیاد بود، ولی بازم در برابر عقاب مشکین تاج چیزی نبود. فقط سلاح‌هایی مثل توپ لیزری یا بمب‌های هسته‌ای می‌تونست آسیبی بهش بزنه.» لوفنگ میدونست با اینکه قدرت الانش خیلی خفنه، ولی بازم هزاران موجود قوی‌تر روی زمین هستن! با توجه به اینترنت، قوی‌ترین جنگنده‌ای که عقاب مشکین تاج رو شکست داده: سرعتش از سرعت صوت بیشتره و عقاب مشکین تاج رو با یک چاقو بریده! یک لگدش هم میتونه یک ساختمان شش طبقه رو نابود کنه!

این قدرت قوی‌ترین جنگنده هست.

«پنج کشور بزرگ با قوی‌ترین مبارز هانگ و دومین مبارز خدای آدرخش برابر رفتار میکردن!» لوفنگ نفس عمیقی کشید. وقتی یک کشور یک نفر رو به عنوان یه فرد برابر با خودش حساب میکنه، نشون میده قدرتش چقدر زیاده.

«با اینکه سوزنم قدرتمند بود، ولی احتمالاً داخل یه جنگ حتی نمیتونم به بدنشون دست بزنم.» لوفنگ به خودش یادآوری کرد: «حتی اگه من قوی باشم، هنوز افراد زیادی هستن که ازم قوی‌ترن.»

با اینکه مدام اینو به خودش یادآوری میکرد... اون جنگجوها برای لوفنگ زیادی قوی بودن. قدرت لوفنگ در حدی بود که خانواده‌اش بتونه راحت زندگی کنه.

«باید خوب تلاش کنم!»

لوفنگ با هیجان فکر کرد: «من هنوز جوونم، پس بعداً میتونم جزو بهترین مبارزها باشم.»

...

توی این اتاق تاریک، لوفنگ بیدار شده بود و زیادی هیجان زده بود پس خوابش نمی‌برد. ((«الان زیادی برای خوابیدن پیرانرژیم پس یکم تمرین انرژی ژنتیکی میکنم.» لوفنگ فرم بدنی مناسب برای تکنیک وو ژین ژیان تیان رو گرفت و چشم‌هاش رو بست.

بدنش همین الان هم به لطف تمرین قبلی یکم انرژی ژنتیکی داشت.

بابت همین حس کردن انرژی کار آسونی بود.

انرژی ژنتیکی شروع کرد به جریان یافتن تو دست و پاهاش و رگ گردنش. «به نظر میرسه

امروز روند جذب انرژی سریع‌تره.» انرژی از طریق اون پنج راه وارد بدنش شد و تمام

سلول‌های بدنش ازش تغذیه کردن.

با تبدیل و استفاده‌ی انرژی‌ای که میتوکندری انجام میداد، انرژی به انرژی ژنتیکی تبدیل میشد.

«ها؟ سرم...» لوفنگ می‌تونست حس کنه مقدار زیاد انرژی‌ای که وارد بدنش سمت سرش رفته و اونجا جمع شده.

هانگ!

بعد یک چیزی مثل لرزش روح، لوفنگ پی‌برد که... هوشیاری‌اش به مکان عجیبی وارد شده. مکانی که در و دیوار نداره، یک مکان بی‌انتها که با مه پر شده بود. توی مه، یک توپ طلایی تیره بود. توپ طلایی تیره، مثل یک ستاره دور خودش میچرخید و مه تولید میکرد. مه اون مکان مدام غلیظ و غلیظ تر میشد.

«این مه... این، نیروی روحه؟» لوفنگ به راحتی نیروی روح داخل مه رو حس کرد. این همون نیرویی بود که برای کنترل چیزهای مختلف ازش استفاده کرده بود.

«علاوه بر اون...»

لوفنگ به وضوح دید که یک انرژی بی‌رنگ داره وارد مکان میشه؛ انرژی خیلی سریع به انرژی مه تبدیل میشد. لوفنگ می‌تونست حس کنه که اون انرژی بی‌رنگ، انرژی کیهانیه.

«پس این مه نیروی روحه و این انرژی، انرژی کیهانی. انرژی کیهانی وارد بدنم میشه، به اینجا میرسه و بعدش به نیروی روح تبدیل میشه. نیروی روح من از مغزم نشئت میگیره.» لوفنگ شوکه شده بود. «این مکان مغز منه؟ یا خب، بهتره بگیم مکان خودآگاهم...»

مکان خودآگاه اسمیه که مبارزا برای ذهن استفاده میکنن.

«چرا یک توپ طلایی تیره تو مکان خودآگاهم هست؟» لوفنگ شروع به بررسی توپ کرد، که همین طور میچرخید و مه آزاد میکرد. با اینکه مه آزاد میکرد، مغز لوفنگ راحت بود.

لوفنگ با خودش فکر کرد: «این توپ طلایی تیره ممکنه دلیل همه گماهام باشه.»

«یه توپ طلایی تیره که نیروی روح آزاد میکنه؟»

«قبلا که من نیروی روحی نداشتم، بعد کمای این دفعه، توپ طلایی تیره یک عالمه نیروی روح آزاد کرد که این نه تنها باعث شد بتونم از قدرت تلکینزم استفاده کنم، بلکه باعث شد بدنم قوی تر بشه.»

قدرت بدنی‌اش زیاد بود، ولی در مقایسه با تلکینز هیچی نبود.

«درسته.»

«وقتی زندانی‌ها داشتن بهم حمله میکردن، یکیشون یه چاقو سمتم انداخت ولی جهت حرکت چاقو وسط راه عوض شد و خورد به شونه‌ام. فکر کنم اونم به لطف نیروی روحم بود.» لوفنگ به راحتی حقیقت پشت ماجرا رو فهمید.

توپ طلایی تیره بعد از آخرین کماش یک عالمه نیروی روح آزاد کرده بود. ولی، وقتی لوفنگ تمرینات انرژی ژنتیکی‌اش رو توی زندان شروع کرده بود، انرژی کیهانی توی مکان خودآگاهش تغییراتی به وجود آورده بود. حتی بدون چاقویی که به سمتش انداخته شد، بازم توپ طلایی تیره داشت مقدار زیادی نیروی روح آزاد میکرد. با گذر زمان، انرژی جمع شد و قدرت تلکینزش فعال شد.

پرتاب شدن چاقو به سمتش فقط باعث شد که لوفنگ زودتر قدرت‌هاش رو بیدار کنه. «به احتمال نود درصد این توپ طلایی تیره یک کاری کرده که باعث شده من به کما برم، ولی الان که داره مدام نیروی روح آزاد میکنه، دیگه نباید به کما برم.» لوفنگ فکر میکرد که مثل سدی که آب رو پشت خودش نگه میداره، توپ طلایی تیره هم نمیزاره نیروی روح آزاد بشه. به خاطر همین، لوفنگ هر روز سردرد داشت. الان که نیرو داره آزاد میشه، پس قاعدتا دیگه نباید مشکلی باشه.

xxxx

طلوع روز دوم بود. لوفنگ از اتاقش خارج شد و داشت از پله‌ها پایین میرفت، که متوجه شد یکی توی سالن نشسته.

مردی با لباس نظامی بود. تا چشمش به لوفنگ افتاد لبخندی زد، از جاش بلند شد و گفت: «صبحتون به خیر آقای لوفنگ.»

لوفنگ با شک و تردید جواب داد: «سلام... اینجا کجاست؟ من چطوری سر از اینجا درآوردم؟ و اینکه، فکر نکنم قبلا تو رو دیده باشم.»

افسر نظامی لبخندی زد و گفت: «بزارید خودمو معرفی کنم. من ژنی آن هستم. افسر این منطقه. آقای لوفنگ... باورم نمیشه شما تو امتحان مبارز محتمل قبول شدید. قطعاً زندان ما نمیتونه دیگه شما رو زندانی نگه داره. پس الان اجازه دارید که برید خونه.»

«الان میتونم برم خونه؟»

لوفنگ تعجب نکرد، از اونجایی که دیروز با این همه زندانی جنگید و کلی از میزهای آهنی شون رو له کرد، کار سختی نبود که قدرت واقعی‌اش رو بفهمن.

لوفنگ اخم کرد و پرسید: «میتونم بیپرسم، کی پشت این ماجرا بوده؟»
افسر تردید کرد.

پس لوفنگ ادامه داد: «اگه زندان تون نمیتونه جوابم رو بده با دوجوی مرزها تماس میگیرم و بعد گذشتن از آژانس امنیتی شهر جیانگ نان از همه چی خبردار میشم.» اگه این به گوش مردم برسه که یک جنگجوی محتمل زندانی شده بوده، و توسط زندانی‌ها بهش حمله شده و زندان از بقیه زندانی‌ها طرفداری کرده؛ زندان تو دردسر میوفته.

افسر خندید: «آقای لوفنگ لطفا آرام باشید. داریم درباره‌اش تحقیق میکنیم و طبق چیزی که تا الان بهش رسیدیم رئیس یک گروه خلافکار به نام ژو هوآ یانگ این حمله رو برنامه ریزی کرده بوده و میخواستن دست و پای شما رو بشکنن.»

لوفنگ دوباره اخم کرد و گفت: «اوه؟ دست و پام رو بشکنن؟ چقدر ظالم، من حتی نمیدونم کی هست. کی مجبورش کرده همچین کاری بکنه؟»

افسر جواب داد: «ما از ژو هوآ یانگ بازجویی کردیم و مثل اینکه یک نوجوون به نام ژانگ هائو بای ازش خواسته که اینکارو انجام بده.»

«ژانگ هائو بای؟»

چشم‌های لوفنگ سرد شد. «نمیدونه کی کنار بکشه!»

«قطعا نمیدونه.» افسر با لبخند روی لبش ادامه داد: «آقای لوفنگ، شما میتونین به آژانس امنیتی شهر جیانگ نان برید و درخواست محاکمه‌ی ژانگ هائو بای رو بدید. اون کسی بود که جرئت کرد به یک مبارز محتمل حمله کنه که یک جرم بزرگه! میتونه به خاطرش بیست سال حبس بکشه.»

افسر ادامه داد: «لطفا من رو به خاطر زیاد حرف زدن ببخشید، ولی عموی ژانگ هائو بای هم یک مبارزه! آقای لوفنگ، شما میتونین با درخواست محاکمه برای جرم ژانگ هائو بای باعث شرمساری عموش بشین... از اونجایی که آژانس با هرچیزی که مربوط به مبارزها باشه سروکله میزنه، عموی ژانگ هائو بای نمیتونه کاری براش بکنه، ولی قطعاً باهاتون دشمن میشه. امکانش هم هست به صورت خصوصی با خانواده‌اش مذاکره کنید و ازشون پول بخواید. انتخاب دست خودتونه.» افسر لبخند زد. «این تمام چیزی بود که میخواستم بگم، تلفن همراه و بقیه‌ی وسایلتون اینجا هستن آقای لوفنگ.»

لوفنگ رفت باهاتون مذاکره کنه و ازشون پول بگیره؟ یا بره پیش آژانس و حسابی از

خجالت‌شون دربیاد؟

لوفنگ تلفنش رو برداشت و تماس گرفت. «سلام بابا. من از زندان آزاد شدم، یکم دیگه میرسم خونه و میتونیم با هم صبحونه بخوریم. نگران نباش بابا، پسر الان حسابی قوی شده، چه مشکلی میتونه براش پیش بیاد که نتونه از پشش بربیاد؟»

پایان ولوم یک

مترجم: گوربه

- پایان فصل بیستم.